

پیام‌های عارفان برای روزگار ما «۱»

از نظر برخی عارفان، چیره شدن بر مفهوم زمان یکی از شروط خودشناسی و خودکاوی است

منبع: سایت جماران، روز چهارشنبه، مورخ: ۹۴/۱/۲۶

مولوی می گوید تمامی این تلوینات و اصناف و صور و اموری که ما در جهان پیرامون می بینیم و قوام بخش زندگی ما هستند، همگی از ساعت و زمان مند کردن امور حاصل شده است و کسی که بتواند از ساعت و از تنگنای زمان در گذرد، از این تلوین ها هم عبور می کند و به عالم تحیر می رسد و می تواند تجربه های ناب کبوترانه را از سر بگذراند و به مقام بی چونی نائل شود

دکتر سروش دباغ گفت: «از نظر برخی عارفان، چیره شدن بر مفهوم زمان یکی از شروط خودشناسی و خودکاوی است.» به گزارش خبرنگار پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران، دکتر سروش دباغ در اولین جلسه از سلسله جلسات پیام عارفان برای زمانه ما، گفت: «می‌کوشم با تاکید بر برخی از مفاهیم و استشهاد به ادبیات ایرانی اسلامی و سنت ستبر عرفانی و مدد گرفتن از بزرگانی چون مولانا، حافظ، سپهری یا در سنت شرقی کسانی مثل کریشنا مورتی و دیگران پاره ای مباحث خودشناسانه و خود کاوانه را طرح بکنم که آثار و نتایج انضمامی و عینی برای همه ما داشته باشد.»

سروش دباغ برای بیان مفهوم زمان و مفهوم عادت و نسبت آدمی با عادت های روزمره و ترک عادت، که احیاناً در خود شکوفایی و برقرار کردن نسبت نوین با جهان پیرامون تاثیر شگرفی دارد، به غزلی از حافظ استناد کرد:

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد	شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
بر آستان جانان گر سر توان نهادن	گلبانگ سربلندی بر آستان توان زد
قد خمیده ما سهلت نماید اما	بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
در خانقه نگنجد اسرار عشق بازی	جام می مغانه هم با مغان توان زد
درویش را نباشد برگ سرای سلطان	ماییم و کهنه دلقی کآتش بر آن توان زد
اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند	عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
گر دولت وصال خواهد دری گشودن	سرها بدین تخیل بر آستان توان زد
عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست	گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
حافظ به حق قرآن کز شید و زرق بازای	باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

تفکیک میان مفهوم زمان و ساعت

سروش دباغ افزود: «می‌کوشم توضیح بدهم اهمیت مسئله زمان چیست و چرا باید درباره آن اندیشید و چه نسبتی با اینجا و اکنون ما دارد این مسئله و بعد استشاداتی را از مثنوی مولانا و هشت کتاب سپهری برایتان میخوانم تا حدود و ثغور مسئله احیاناً روشن بشود.»

وی ادامه داد: «شاید از پر بسامدترین واژگانی که ما در گفتار و رفتار روزمره از آن استفاده می‌کنیم واژه زمان باشد. ما راجع به زمان که سخن می‌گوییم، قاعدتاً ابتدا مشکلی نداریم؛ فکر می‌کنیم که درباره مفهومی سخن می‌گوییم که حدود و ثغورش، کم‌وبیش، بر ما مشخص است. مثلاً من راجع به لیوان که حرف می‌زنم، راجع به شیرینی که سخن می‌گویم، راجع به میز که صحبت می‌کنم، این مفاهیم، مفاهیمی با مولفه‌های کم و بیش مشخص اند. مثلاً در بیان مولفه‌های میز می‌گویید خوب است، دارای نشیمنگاه است سه پایه یا چهار پایه است و قس علی هذا.»

مؤلف کتاب آیین در آئینه با اشاره به مفاهیمی که دارای مصداق در عالم هستند اما بر آن مصداق چیره گی و تفوق نداریم، گفت: «برخی مفاهیم هم هستند که مصداقی در این عالم دارند اما ما بر این مصداق چیره نیستیم اما با این وجود می‌توانیم راجع به آن‌ها سخن بگوییم. مثلاً مفهوم دریا و یا رودخانه این گونه اند، نسبتی که ما با صندلی داریم با دریا نداریم چرا که هیچ‌گاه تفوقی بر دریا نمی‌توانیم پیدا کنیم؛ چون دریا بی‌کران است؛ با این وجود باز هم می‌توانیم مولفه‌های دریا بودن را ذکر کنیم.»

وی ادامه داد: «حتی اگر از مفاهیم عینی و انضمامی مانند میز، تخته و دریا گذر کنیم و به سراغ مفاهیم انتزاعی چون عدالت، آزادی، حقوق بشر، دموکراسی و حقوق بشر برویم، باز هم با مقداری تامل می‌توانیم درباره این مفاهیم سخن بگوییم.»

مؤلف کتاب سکوت و معنا با بیان این که سخن گفتن درباره دو مفهوم زمان و مکان این گونه نیست، گفت: «ابتدا شما ممکن است فکر کنید درباره زمان به راحتی می‌توان سخن گفت یا اصلاً نیازی نیست که راجع به آن سخن گفته شود؛ چرا که مفهوم روشنی است و به نحو شهودی آن را می‌فهمیم اما به قول سنت آگوستین زمان از آن مفاهیمی است که انسان مادامی که آن را بر زبان نیاورده و درباره آن سخن نگفته، کم‌وبیش، و به اجمال می‌داند که راجع به چه چیز می‌خواهد سخن بگوید اما همین که می‌خواهد به طور دقیق درباره آن سخن بگوید، کم و بیش، عاجز می‌شود.»

وی اضافه کرد: «زمان، بر خلاف خیلی از این مفاهیمی که نام بردم، تعیین و تقرری در عالم خارج ندارد. عنایت داشته باشید راجع به خود مفهوم زمان حرف می‌زنم و سخن می‌گویم نه این که الان ساعت ۵ بعد از ظهر است. اولاً این ساعت یک مفهوم قراردادی میان من و شما است. این عقربه‌هایی که الان در حال حرکتند، در سایر نقاط جهان، وقت دیگری را نشان می‌دهند. اگر یک امر واقعی بود که قاعدتاً همه جا باید یکسان سر بر می‌آورد. پس ما یک وقت است که راجع به ساعت سخن می‌گوییم و یک وقت راجع به مفهوم زمان.»

مؤلف کتاب امر اخلاقی امر متعالی با بیان این که مفاهیمی چون مکان و زمان را در عالم خارج نمی‌توان نشان داد، گفت: «با این که این دو مفهوم انتزاعی هستند و نمی‌توان آن‌ها را در عالم خارج نشان داد؛ با این وجود، تمام تجربیات ما زمان‌مند و مکان‌مند است. در واقع شما درباره‌ی هر تجربه که در جهان پیرامون رخ می‌دهد بخواهید سخن بگویید نمی‌توانید به نحو غیر زمان‌مند و غیر مکان‌مند سخن بگویید. به قول کانت، فیلسوف آلمانی، تمام تجربیات ما زمان‌مند و مکان‌مند است.»

وی افزود: «کانت می‌کوشد که استدلال‌های متعددی طرح بکند که زمان و مکان تعینی در عالم خارج ندارد. ما نمی‌توانیم در هیچ جای عالم خارج زمان و مکان را نشان بدهیم؛ اما چنان که عرض کردم، تمام تجربیات ما زمان‌مند و مکان‌مند است شما می‌گویید من دیروز فلانی را دیدم در زمان مشخص و در مکان مشخص. تمام تجربیات متعارف ما که در دنیای پیرامون رخ می‌دهد زمان‌مند و مکان‌مند است. به قول کانت زمان و مکان در عداد و زمره‌ی صور پیشینی شهودند و علی‌الاصول تجربیات ما در این عالم تخته بند زمان و مکان است.»

این مدرس دانشگاه با اشاره به مباحث دکارت، فیلسوف فرانسوی قرن هفدهم و از پدران دوران مدرنیته، گفت: «یکی از نکاتی که دکارت طرح می‌کرد و با بحث ما نسبت وسیعی دارد این بود که می‌گفت ارتباط ما با جهان از طریق اسباب و عدوات و

مفاهیم است. فرض کنید لیوانی داریم. زمانی این لیوان ابژه و متعلق آگاهی ما قرار می‌گیرد که ذهن من شروع به مفهوم سازی از آن کند. از نظر دکارت ذهن به نحو فعال، گویی از جهان پیرامون فاصله می‌گیرد و ذیل مقولات، به فهم جهان پیرامون همت می‌کند. تمام علوم می‌که ما با آن سر و کار داریم مبتنی بر مفاهیمی هستند که ما آنها را بر می‌سازیم و به مدد آن مفاهیم گزاره‌ها و جملاتی را می‌سازیم و این علم ما را تشکیل می‌دهد.»

تجربه ناب با هستی زمانی صورت می‌گیرد که از معنای متعارف زمان فاصله بگیریم

وی افزود: «در کتاب **ما هیچ ما نگاه** سهراب سپهری، در یکی از اشعار، او به اقتضای کسانی چون کریشنا مورتی و دیگران از روزگاری یاد می‌کند که انسان ارتباط پیشا مفهومی با جهان داشت و گویی از جهان فاصله نگرفته بود و به قول او مغلوب شرائط شقایق بود. این سخن راکسانی چون هایدگر هم گفته اند که تجربه ناب در مواجهه با هستی وقتی صورت می‌گیرد که شخص بتواند این مفاهیم را تا جایی که می‌تواند بسوزاند و از بین ببرد. من در مقاله فلسفه لاجوردی سپهری کوشیده‌ام این مطلب را با استشهاد به اشعار گوناگون کتاب **ما هیچ ما نگاه** سپهری نشان دهم.»

مؤلف کتاب درس گفتارهایی در فلسفه اخلاق بایان این که شاید مفهوم زمان هم از مفاهیمی است که ما بر ساخته ایم، گفت: «خوب است اندیشه نمایید که آیا زمان هم جزو مفاهیمی نیست که ما بر ساخته ایم و در ذیل مفهوم آن، بدون آن که ظهور و بروز بیرونی داشته باشد، تجربیات خودمان را سامان بخشیده ایم؟ وقتی راجع به گذر زمان سخن می‌گوییم خیلی از مواقع ناظر به درک سوپژکتیو و ذهنی خودمان از این مقوله است و اگر برخی از عرفا و سالکان به ما گفته‌اند که یکی از شروط خودشناسی و خویشتن کاوی، در روزگار کنونی، چیره شدن بر مفهوم زمان است به این معناست که شخص بر آن عادات ذهنی خود و مفاهیمی که در ذهن خود درباره زمان می‌سازد بتواند فائق بیاید. نه در گذشته زندگی کند و نه در آینده و آتش در پشیمانی و پریشانی بزند و در حال زندگی بکند. یکی از اشعار سپهری با عنوان از آب‌ها به بعد متضمن همین معناست:

روزی که دانش لب آب زندگی می‌کرد، انسان در تنبلی لطیف یک مرتع با فلسفه‌های لاجوردی خوش بود، در سمت پرنده فکر می‌کرد، با نبض درخت نبض او می‌زد، مغلوب شرایط شقایق بود، مفهوم درشت شط در قعر کلام او تلاطم داشت، انسان در متن عناصر می‌خواید، نزدیک طلوع ترس بیدار می‌شد، اما گاهی آواز غریب رشد در مفصل ترد لذت می‌پیچید، زانوی عروج خاکی می‌شد، آن وقت انگشت تکامل در هندسه دقیق اندوه تنها می‌ماند

فلسفه لاجوردی سپهری

وی ادامه داد: «تعبیری مثل این انسان در متن عناصر می‌خواید و مغلوب شرایط شقایق بود، با نبض درخت نبض او می‌زد در سمت پرنده فکر می‌کرد، نزدیک طلوع ترس بیدار می‌شد در تنبلی لطیف یک مرتع با فلسفه‌های لاجوردی خوش بود، چنان که من می‌فهمم، بیش از هر چیزی متضمن دورانی است که انسان از جهان و طبیعت فاصله نگرفته بود؛ به این معنا که به مفهوم سازی از جهان دست نزده بود. به همین علت است که سپهری اسم فلسفه خودش را **فلسفه لاجوردی** می‌گذارد. فلسفه‌های متعارف مانند فلسفه غربی و فلسفه اسلامی همه با مفهوم سازی و مقوله بندی آغاز می‌شوند.»

سروش دباغ با بیان این که از نظر سپهری تنبلی ذهن سالک امری مبارک و میمون است، گفت: «مراد سپهری این است که انسان با فلسفه‌های لاجوردی خوش بود یعنی دورانی که از جهان فاصله نگرفته بود و رابطه پیشا مفهومی پیشا تصویری و پیشا تصدیقی

با جهان برقرار کرده بود. زمان هم یکی از این مفاهیم است. کسانی که ذهنشان مدام به عقب می‌روند و تصاویری را که در گذشته روی داده به یاد می‌آورند، نتوانسته‌اند بر این مقوله فائق آیند. به تعبیر عرفانی جهت نیست اسم کتاب سپهری ما هیچ‌ما نگاه است. ما هیچ‌ما نگاه یعنی شخص بدون آن که در پی مفهوم سازی باشد به هستی می‌نگرد.»

وی افزود: «شبهه این تعابیر در نوشته‌های کریشنا مورتی هم وجود دارد. وی در کتاب نگاه در سکوت، که آقای محمد جعفر مصفا آن را ترجمه کرده است، سخن از رستن از حجاب زمان به میان می‌آورد.»

سروش دباغ برای بیان منظورش به شعر دیگری از سهراب سپهری در مقاله اتاق آبی استشهاد کرد:

آبی میان رنگ‌هایی بود که موسی در لباس هارون نهاد، و باید در لباس کشیش امروز باشد، آبی به او فرمان می‌دهد که، لذات دنیوی را از دل براند، در زمینه تمثیل مذهبی، رنگ آبی که رنگ آسمان است، برای جشن‌های فرشتگان پذیرفته شد، و گاه کشیشان آبی را در گورستان‌ها به مثابه‌ی رمز آسمان‌ها به کار می‌بردند، اما صدایی که از اتاق آبی مرا می‌خواند از آبی اتاق بلند می‌شد، آبی بود که صدا می‌زد، این رنگ در زندگی‌م دویده بود، میان حرف و سکوت‌م بود، در هر مکث‌م، تابش آبی بود، فکرم بالا که می‌گرفت آبی می‌شد، آبی آشنا بود، من کنار کویر بودم و بالای سرم آبی فراوان بود، روی زمین هم ذخیره آبی بود، نزدیک شهر من معدن لاجورد بود، روی کاشی‌ها آبی‌ها دیده بودم، در تذهیب قرآن‌ها لاجورد کنار طلا می‌نشست، با لاجورد، مادرم ملحفه‌ها را آبی می‌کرد و بند رخت، تماشایی می‌شد، تماشای آبی آسمان تماشای درون است، رسیدن به صفای شعور است، آبی هسته تمثیل مراقبه و مشاهده است، نور حکمت رفیع دارماداتو است، که همسان یک آبی تابناک از دل وراکانا برمی‌خیزد، نور آبی آسمانی حکمت دار-ماداتو هم عنصر ناب خداآگاهی است، در مصر قدیم هم آبی نشانه حکمت بود

سروش دباغ اضافه کرد: «سپهری در ادامه راجع به اتاق آبی سخن می‌گوید که در گوشه باغ خانوادگی آن‌ها در کاشان خالی افتاده بود و پاره‌ای از تجربیات ناب خود در آن دوران را توضیح داده است. چرا سپهری اینقدر دلباخته رنگ آبی است؟ رنگ آبی برای وی بیانگر نوعی رابطه پیشا مفهومی با جهان و آتش زدن بر همه مفاهیم منجمله مفهوم زمان است:

دیگر در اتاق آبی فرش نبود،/صندوق مخمل نبود، لاله و آینه نبود/هیچ چیز به خالی اتاق چنگ نمی‌زد/اتاق آبی خالی بود/مثل روان تائویست/می‌شد در آن به آرامش در تهی رسید/به السکینه رسید/هیچ کس به اتاقی آبی نمی‌رفت/من می‌رفتم/اتاق آبی یک اتاق معمولی نبود/اتاق آبی چارگوش بود اما طاق ضربی آن مدور بود/از تو، گوشه‌های سقف/زیر گچ بری محو بود/اتاق آبی یادآور Ming t`ang بود که خانه تقویم است/و کائنات را در خود دارد/اتاق آبی خالی افتاده بود/هیچ کس در فکرش نبود/این Mysterium magnum پشت درختان باغ کودکی من قائم شده بود/نیروی تاریک مرا به اتاق آبی می‌برد/گاه میان بازی اتاق آبی صدایم/از هم بازی‌ها جدا می‌شدم/می‌رفتم تا میان اتاق آبی بمانم/و گوش بدهم/چیزهایی در من شنیده می‌شد/مثل صدای آب، که خواب شما بشنود/جریانی از سپیده دم چیزها از من می‌گذشت/و در من به من می‌خورد/چشمم چیزی نمی‌دید/خالی درونم نگاه می‌کرد/و چیزها می‌دید/به سبکی پر می‌رسید//و در خود کم کم بالا می‌رفتم/و حضوری کم کم جای مرا می‌گرفت/حضوری مثل وزش نور/وقتی که این حالت ترد و نازک مثل یک چینی ترک می‌خورد/از اتاق می‌پریدم بیرون می‌دویدم میان شلوغی اشکال/جایی که هر چیز اسمی دارد/طاقت من کم بود

من بچه بودم/اتاق آبی در همه جای کودکیم حاضر بود/وارد خواب هایم می شد/خیلی از رویاهایم در طاقچه هایش خاموش می شد/اتاق آبی با اتاق های دیگر خانه فرق داشت/در ته باغ تنها مانده بودم

سروش دباغ با بیان این که سپهری در هشت کتاب تلاش های خودش را برای فائق شدن به مفهوم زمان به تصویر می کشد، گفت: «بی زمانی به این معناست که ذهن به تدریج از همه لذت ها و دانسته ها و باورها و تضادها خالی شود و گویی آنی، بدون این که تصورات و تصدیقات از او رهنی بکند، او را در کام می کشد. رستن از حجاب زمان و بر زمان محیط شدن وظیفه ای است که شخص در وادی سلوک مد نظر قرار می دهد و خود را با خود آشتی می دهد؛ به همین جهت این اتفاقی است که باید در درون هر یک از ما بیفتد. به این معنا زمان امری ساجکتیو و ذهنی است.»

وی با استشهاد به کتاب نگاه در سکوت کریشنا مورتی گفت: «کریشنا مورتی هم سخنانی دارد که بیانگر همین سخنان سپهری است. او می گوید: "انسانی که هنر زیستن عمیق در آنات بی زمان را آموخته است در ذهنش لحظه لحظه بر گذشته می میرد. بر لذت ها، دانسته ها، باورها، تضادها، تعلقات و بر همه چیزهای حقیرانه ای که با آن این جهان آشفته و پر رنج را با انواع تضادهای درونی و بیرونی اش آفریده است. چنین کسی از مرگ نمی ترسد و عشق را تجربه می کند.»

وی افزود: «هنر زیستن عمیق در آنات ولحظات بی زمان از نظر کریشنا مورتی وقتی روی می دهد که شخص بر مفهوم زمان استیلا پیدا کند و در گذشته و آینده آتش بزند و چنان که عرض کردم، بتواند تجربه پیشامفهوم با جهان برقرار بکند. به همین دلیل است که مورتی از تعبیر **رهایی از دانستگی** استفاده می کند. رهایی از دانستگی وقتی است که شخص به این معنا رابطه ای پیشامفهوم با جهان برقرار می کند. و به تعبیری که سپهری آورده گویی تجربه ای می کند که زمان از او می ماند نه اینکه شخص محاط در زمان است بلکه محیط بر زمان است.»

مؤلف کتاب عام و خاص در اخلاق با اشاره به شعر روشنی، من، گل، آب از دفتر حجم سبز سپهری، گفت: «پاره ای از این تجربه ها در دفتر حجم سبز به نیکی تصویر شده و رابطه ای که او با زمان برقرار کرده را نشان می دهد. زمانی که با رهایی از دانستگی و آتش زدن در تصورات و تصدیقات و مفاهیم ارتباط وثیقی دارد و شخص درکی از زمان دارد که با درک متعارف و البته شاید نیازموده و نسنجیده عموم ما از زمان فاصله دارد.»

ابری نیست بادی نیست/می نشینم لب حوض/گردش ماهی ها روشنی من گل آب/نور در کاسه مس چه نوازش ها می ریزد/نردبان از سر دیوار بلند صبح را روی زمین می آرد/پشت لبخندی پنهان هر چیز/روزی دارد دیوار زمان/که از آن چهره من پیداست/چیزهای هست که نمی دانم/می دانم سبزه ای زا بکنم خواهم مرد/می روم بالا تا اوج/من پر از بال و پر/من پر از نورم و شعر/و پر از دار و درخت/پر از راه از پل از رود از موج/پر از سایه برگی در آب/چه درونم تنهاست

وی ادامه داد: «اشاره به دیوار زمان و این که دیوار زمان روزنی دارد که از آن چهره من پیداست نوع رابطه ویژه و نوینی با مقوله زمان متعارف برقرار کرده است. در این دفتر شما وقتی به شعر سوره تماشا می رسید می بینید که سپهری خیلی روشن تر تجربه اش را از زمان بیان می کند. می گوید:

به تماشا سوگند و به آغاز کلام /و به پرواز کبوتر از ذهن واژه‌ای در قفس است /حرف‌هایم مثل یک‌تکه چمن، روشن بود /من به آنان گفتم: آفتابی لب درگاه شماس است که اگر در بگشایید به رفتار شما می‌تابد /لحظه‌ها را به چراگاه رسالت ببرید /و من آنان را به صدای قدم پیک، بشارت دادم /و به نزدیکی روز، و به افزایش رنگ به طنین گل سرخ، پشت پرچین سخن‌های درشت /و به آنان گفتم: هر که در حافظه چوب، ببیند باغی /صورتش در وزش بیشه شور ابدی خواهد ماند /هر که با مرغ هوا دوست شود خوابش آرام‌ترین خواب جهان خواهد بود /آن که نور از سر انگشت زمان برچیند /می‌گشاید گره پنجره‌ها را با آه

سروش دباغ ادامه داد: «چه کسی می‌تواند نور را از سر انگشت زمان برچیند؟ کسی که بر زمان فائق آمده و درک سوبجکتیو ما از زمان، به این معنا که گویی ما در زمان محاطیم و زمان بر ما محیط است را وارونه کرده است و اوست که اکنون بر زمان محیط است و می‌تواند به تعبیر سپهری، از سر انگشت زمان نور را برچیند. در تلقی متعارف ما از زمان، ماییم که محاط در زمانیم؛ می‌گوییم مثلاً دیروز سه شنبه بود یا فردا چهارشنبه است و یا مثلاً می‌گوییم هفته بعد می‌آید؛ یعنی ما قرار است تحت تاثیر زمانی باشیم که گویی بیرون از وجود ماست و ما مناسبات و روابط را با این زمان تنظیم می‌کنیم. اما در تلقی سپهری، اگر فرد به سمت فلسفه لاجوردی و آبی رنگ حرکت کند، به توضیحی که عرض کردم، اومی تواند که بر زمان محیط شود و از سرانگشت زمان نور را برچیند. سپهری در شعر ورق روشن وقت که از اشعار لطیف کتاب حجم سبز است، از این تجارب باطنی و اشراقی خویش پرده بر می‌دارد:

از هجوم روشنایی شیشه‌های در تکان می‌خورد /صبح شد آفتاب آمد /چای را خوردیم روی سبزه زار /میز در گشودم
قسمتی از آسمان افتاد در لیوان آب /من /آب را با آسمان خوردم /لحظه‌های کوچک من /خواب‌های نقره می‌دیدند /من کتابم
را گشودم /زیر سقف ناپدید وقت /من کتابم را گشودم /زیر سقف ناپدید وقت /نیم روز آمد /مرتع ادراک خرم بود

سروش دباغ اضافه کرد: «وقتی که کتاب زیر سقف ناپدید وقت گشوده می‌شود و به تعبیر کریشنا مورتی، آن «آن» در فرد ظهور می‌کند و آتش بر زمان می‌زند و دیگر زمان بر او محیط نیست، در این زمان است که این کلمات بر زبان سپهری جاری می‌شود:

پشت شیشه تا بخواهی شب /در اتاق من طینی بود از برخورد انگشتان من با اوج /در اتاق من صدای کاهش مقیاس
می‌آمد /لحظه‌های کوچک من تا ستاره /فکر می‌کردم خواب روی چشم‌هایم /چیزهایی را بنا می‌کرد

سروش دباغ با بیان این که گشودن کتاب زیر سقف ناپدید وقت و آتش زدن در زمان سوبجکتیو فرد را آماده می‌کند که تجربه‌های کبوترانه را از سر بگذرانند و بر مقوله زمان فائق بیاید، گفت: «سپهری در شعر ندای آغاز بخشی دیگر از مواجهه اش را با زمان به تصویر می‌کشد:

کفش هایم کو/چه کسی بود صدا زد سهراب/آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ/مادرم در خواب است/و منوچهر و پروانه/و شاید همه مردم شهر

صبح خواهد شد و به این کاسه آب/آسمان هجرت خواهد کرد/باید امشب بروم/من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم/حرفی از جنس زمان نشنیدم/هیچ چشمی عاشقانه به زمین خیره نبود/کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد/هیچ کس زاغچه‌ای را سر یک مزرعه جدی نگرفت/باید امشب بروم باید امشب چمدانی را که به اندازه پیرهن تنهایی من جا دارد بردارم/و به سمتی بروم که درختان حماسی پیداست/روبه آن وسعت بی واژه که همواره مرا می خواند

سروش دباغ اضافه کرد:«چه زمانی شخص رو به وسعت بی واژه حرکت می کند؟ وقتی که حرفی از جنس زمان در معنای متعارف نشنود و آتش در مفهوم زمان به معنای سوبجکتیو آن بزند و هنر زیستن عمیق در آنات بی زمانی را بیاموزد. سپهری در شعر به باغ همسفران هم اشارات روشن و صریحی درباره تجربه هایش می کند:

صدا کن مرا صدای تو خوب است/صدای تو سبزینه آن گیاه عجیبی است که در انتهای صمیمیت حزن می روید/در ابعاد این عصر خاموش من از طعم تصنیف/در متن ادراک یک کوچه تنهاترم/بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است/و تنهایی من شبیه خون حجم تو را پیش بینی نمی کرد و خاصیت عشق این است/بیا باهم از حالت سنگ چیزی بفهمیم/بیا زودتر چیزها را ببینیم/بین عقربک‌های فواره در صفحه ساعت حوض/زمان را به گردی بدل می کند/بیا آب شو مثل یک واژه بر سطر خاموشیم/بیا ذوب کن در کف دست من جرم نورانی عشق را/مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی/در این عصر معراج پولاد/مرا قاب کن زیر یک شاخ دور از شب اصطکاک فلزات/اگر کاشف معدن صبح آمد صدا کن مرا/و من در طلوع گل یاسی از پشت انگشت‌های تو بیدار خواهم شد/و آن وقت من مثل بیماری از تابش استوا گرم/تو را در سراغاز یک باغ خواهم نشاند

سروش دباغ، اشاره‌ی سپهری به عقربک‌های فواره و این که زمان را به یک گردی بدل می کند را بیانگر اعتباری و قراردادی بودن ساعت دانست و این که شخص به راحتی می تواند از زمان عبور کند:

بیا زودتر چیزها را ببینیم/بین عقربک‌های فواره در صفحه ساعت حوض زمان را به گردی بدل می کند/بیا آب شو مثل یک واژه در سطر خاموشیم

وی برای توضیح بیشتر به شعر آخر هشت کتاب با عنوان تا نبض خیس صبح اشاره کرد:
یک نفر آمد تا عضلات بهشت دست مرا امتداد داد/یک نفر آمد که نور صبح مذاهب بر وسط دکمه‌های پیرهنش بود/از علف خشک آیه‌های قدیمی پنجره می بافت/مثل پریروزهای فکر، جوان بود/پنجره از صفاف آبی شب‌ها پر شده بود/یک نفر آمد کتاب‌های مرا برد/روی سرم سقفی از تناسب گل‌ها کشید/اسب مرا با دریچه‌های مکرر وسیع کرد/میز مرا زیر معنویت باران نهاد/بعدنشستیم حرف زدیم از دقیقه‌های مشجر/از کلماتی که زندگیشان در وسط آب می گذشت/فرصت ما زیر ابرهای مناسب مثل تن گیج یک کبوتر ناگاه/حجم خوشی داشت

سروش دباغ افزود: «سخن گفتن از دقیقه‌های مشجر و روی سر، سقفی از تناسبات گلها کشیدن و از کلماتی سخن گفتن که زندگی شان در وسط آب می‌گذرد اشارتی دارد به عبور کردن از عادات مالوف ذهنی و اینجا مشخصاً مفهوم زمان. یاین سخن سپهری یادآور ابیاتی از حافظ است که مخاطب را به تامل در عادات مالوف ذهنی دعوت می‌کند:

یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود	وز لب ساقی شراب اندر مذاق افتاده بود
از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب	رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود
در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر	عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود

وی با اشاره به این که مرادش اشاره به بیت دوم است، گفت: «می‌توان این بیت را معنای این جهانی کرد و گفت مراد عشق‌های تایتانیک و این جهانی است که شخص دل در گرو محبوبی بسته است. می‌گوید روزگاری از آن ایام عاشقی گذشته بود که شبی یاد ایام جوانی کردم و می‌خواستم به حال و هوای آن دوران بازگردم اما نمی‌شد: «رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود» بازگشت به آن دوران تمنایی محال بود. این یک معنا از این بیت می‌تواند باشد. اما این بیت معنای عمیق تری هم می‌تواند داشته باشد؛ بدین معنا که مراد از شاهد عهد شباب، عادات مالوف ذهنی است؛ این که شخص آتش در عادات مالوف ذهنی خود بزند و بکوشد بر آن‌ها فائق بیاید. یکی از آن عادات مالوف ذهنی، درک متعارف ما از مفهوم زمان است. اگر ما اولاً زمان را به جای این که مقوله عینی در نظر بگیریم مقوله ذهنی در نظر بگیریم و ثانیاً بکوشیم بر آن فائق بیاییم و هنر زیستن عمیق در آنات بی‌زمان را بیاموزیم آن «آن» محقق می‌شود و شخص می‌تواند به تجربیات بی‌زمان دست یابد.»

سروش دباغ با اشاره به شعر اکنون، هبوط، رنگ سپهری گفت: «سهراب در این شعر از سالی یاد می‌کند که میان دو پلک زدن روی می‌دهد و اشاره به مفهوم ساجکتیو زمان می‌کند»:

سال میان دو پلک را ثانیه‌هایی شبیه راز تولد بدرقه کردند/ کم در ارتفاع خیس ملاقات، صومعه نور ساخته می‌شد/ حادثه از جنس پست بود/ ترس وارد ترکیب سنگ‌ها می‌شد/ پنجره‌ای در ضخامت خنک باد، غربت یک دوست را زمزمه می‌کرد/ از سر باران تا ته پاییز تجربه‌های کبوترانه روان بود/ باران وقتی که ایستاد منظره اوراق بود/ وسعت مرطوب از نفس افتاد/ قوس قزح در دهان حوصله ما آب شد

وی اضافه کرد: «در شعر تا گل هیچ، آخرین شعر از دفتر شرح اندوه، نیز چنین تجارب ساجکتیوی از زمان به چشم می‌خورد:

می‌رفتیم و درختان چه بلند/ و تماشا چه سیاه/ راهی بود از ما تا گل هیچ/ مردی در دامنه‌ها/ ابری سر کوه/ مرغان لب زیست/ می‌خواندیم: «بی تو دری بودم به برون و نگاهی به کران و صدایی به کویر»/ می‌رفتیم/ خاک از ما می‌ترسید و زمان بر سر ما می‌بارید/ ما خاموش و بیابان نگران/ و افق یک رشته نگاه/ بنشستیم تو چشمت پر دود/ من دستم پر تنهایی/ و زمین‌ها پر خواب/ خوابیدیم می‌گویند دستی در خوابی گل می‌چید

سروش دباغ برای نشان دادن مفهوم زمان و درک غیر متعارف سپهری از آن به شعر نیایش وی نیز استناد کرد:

دستی افشان، تا به سر انگشتان صد قطره چکد/هر قطره شود خورشیدی/باشد که به صد سوزن نور، شب ما را بکند
 روزن روزن/ما بی تاب و نیایش بی رنگ/از مهرت لبخندی کن/بنشان بر لب ما/باشد که سرودی خیزد در خورد نیوشیدن
 تو/ما هسته ی پنهان تماشااییم/ز تجلی ابری کن/بفرست که بیارد بر سر ما/باشد که به شوری بشکافیم/باشد که بیالیم و به
 خورشید تو/پیوندیم/...../آینه شدیم/ترسیدیم از هر نقش/خود را در ما بفکن/باشد که فراگیرد هستی ما را/و دگر نقشی
 ننشیند در ما/هر سو مرز/هر سو نام/رشته کن از بی شکلی/گذران از مروارید زمان و مکان/باشد که به هم پیوندد همه
 چیز/باشد که نماند مرز/باشد که نماند نام/ای دور از دست/پر تنهایی خسته است/گه گاه شوری بوزان/باشد که شیار
 پریدن/ بر تو شود خاموش

وی افزود: «این که می گوید رشته کن از بی شکلی، گذران از مروارید زمان و مکان، همان عبور کردن از معنای متعارف از زمان
 است. شعر نزدیک آی در دفتر آوار آفتاب نیز متضمن چنین معنایی است:

بام را بر افکن/و بتاب که خرمن تیرگی اینجاست/بشکاف/در ها را بشکن/وهم را دو نیمه کن/که منم، هسته این بار
 سیاه/اندوه مرا بچین که رسیده است/دیری است که خویش را رنجانده ایم/و روزن آشتی بسته است/مرا بدان سو بر/به صخره
 برتر من رسان/که جدا مانده ام/...../صدای بزن تا هستی به پا خیزد گل رنگ بازد/پرنده هوای فراموشی کند/تو را دیدم از
 تنگنای زمان جستم/تو را دیدم شور عدم در من گرفت/و بی اندیش که سودایی مرگم/کنار تو زنبق سیرابم/دوست من، هستی،
 ترس انگیز است/به صخره ی من ریز/مرا در خود بسای که پوشیده از خزه ی ناممپ/بروی، که تری تو/چهره خواب اندود
 مرا خوش است/به در آ، بی خدایی مرا بیباگن/محراب بی آغازم شو/نزدیک آی تا من سراسر من شوم

دباغ ادامه داد: «این هم از آن تجربه های کبوترانه سپهری است که کاملاً از یک نوع رابطه ویژه و «آن» های شخصی او پرده بر
 می دارد: " تو را دیدم از تنگنای زمان جستم، تو را دیدم شور عدم در من گرفت". این عدم در شعر سپهری، نسبتی دارد با
 عدمستانی که مولانا و دیگر عرفای مسلمان از آن سخن گفته اند. این عدم به معنای پوچی نیست بلکه مرتبه عالی ی سلوک
 است؛ ناشی از درگذشتن سالک از جهان پیرامون خودش است.. مولوی می گوید:

آه چه بی رنگ و بی نشان که منم	کی بینم مرا چنان که منم
گفتی اسرار در میان آور	کو میان اندر این میان که منم
کی شود این روان من ساکن	این چنین ساکن روان که منم
بحر من غرقه گشت هم در خویش	بوالعجب بحر بی کران که منم
ین جهان و آن جهان مرا مطلب	کاین دو گم شد در آن جهان که منم
فارغ از سودم و زیان چو عدم	طرفه بی سود و بی زیان که منم
گفتم ای جان تو عین مایی گفت	عین چه بود در این عیان که منم
گفتم آنی بگفت های خموش	در زبان نامدهست آن که منم
گفتم اندر زبان چو در نامد	اینست گویای بی زبان که منم

می شدم در فنا چو مه بی پا اینست بی پای پادوان که منم
بانگ آمد چه می دوی بنگر در چنین ظاهر نهان که منم

وی افزود: «قصه عدم در اینجا یعنی ورای اعداد و اضداد رفتن نه به معنای پوچی و افسردگی. این که سپهری می گوید شور عدم در من گرفت به این معناست که «آن» های عمیق باطنی را من تجربه کرده است. در ابیات مشهور دفتر سوم مثنوی آن جایی که می گوید: "از جوانی مردم و نامی شدم/وز نما مردم به حیوان سر زدم" بیتی این چنین هست:

پس عدم کردم چون ارغنون گویدم که انا الیه راجعون

سروش دباغ با بیان این که در سنت عرفانی ما چند قلمرو را می توان از یکدیگر تفکیک کرد، گفت: «یکی از این تفکیک ها، تفکیک عالم ماده و صورت است. همین جهان پیرامونی که ما در آن زندگی می کنیم، ماده و صورت با یکدیگر توأمان هستند. مثلاً میزی که در مقابل من هست ماده اش خوب است اما صورتش به این شکل است. عموم انسان های متعارف ماده هایشان یکی است و صورت هایشان متفاوت است.»

وی افزود: «اگر از این جهان متعارف فاصله بگیریم و یک قدم بالاتر رویم به عالم خواب و رویا می رسیم. این عالم خواب و رویا پر از صور است اما در آن ماده ای نیست. در واقع در عالم خوب به علت نبودن ماده خیلی کارها انجام می شود. این عالم تخته بند قوانین طبیعت و زمان و مکان نیست. در عالم خواب شبیه تصویر ما در آئینه است. این تصویر در آئینه صورت دارد اما فاقد ماده است. این عالم را عالم خیال نام نهاده اند. عالمی که مولوی تصویر کرده البته از عالم خیال هم بالاتر است و مولوی آن را عدمستان نام نهاده است. در این عدمستان نه ماده ای و نه صورت و عالم حیرت محض است. به قول مولوی در مثنوی:

من شدم عریان ز تن او از خیال / می خرامم در نهایت الوصال

سپهری هم وقتی از شور عدم یاد می کند و از تنگنای زمان عبور می نماید، مرادش همین عالم بی صورت و ماده است. سپهری در شعر نیلوفر، که شاید دل انگیزترین شعر کتاب زندگی خوابها باشد، به گذشتن از خواب و در میان خواب و بیداری حرکت کردن و عبور کردن از زمان در معنای متعارفش اشاره می کند:

از مرز خوابم می گذشتم / سایه تاریک یک نیلوفر روی همه این ویرانه فرو افتاده بود / کدآمین باد بی پروا دانه این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد / در پس درهای شیشه ای رویاها / در مرداب بی ته آئینهها / هر جا که من گوشه ای از خودم را مرده بودم / یک نیلوفر روییده بود / گویی او لحظه لحظه در تهی من می ریخت / و من در صدای شکفتن او / لحظه لحظه خودم را می مردم / بام ایوان فرو می ریزد / و ساقه نیلوفر بر گرد همه ستونها می پیچد / کدآمین باد بی پروا / دانه این نیلوفر رابه سرزمین خواب من آورد / نیلوفر روید / ساقه اش از ته خواب شفافم سر کشید / من به رویا بودم / سیلاب بیداری رسید / چشمانم را در ویرانه خوابم گشودم / نیلوفر به همه زندگیم پیچیده بود / در رگهایش من بودم که می دویدم / هستی اش در من ریشه داشت / همه من بود / کدآمین باد بی پروا / دانه این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد

سروش دباغ ادامه داد: «مطابق آموزه های بودا در مرداب ها می تواند گل نیلوفر بروید. سپهری وقتی که گل نیلوفر می گوید مرادش این است سالک در تجربه های نامتعارفش و زمانی که خودش را از میان بر می دارد و به مقام بی زمانی می رسد، آرامش در تهی را تجربه می کند:

هر جایی که من گوشه‌ای از خودم را مرده بودم/یک نیلوفر رویده بود/گویی او لحظه لحظه در تهی من می‌ریخت/و من در صدای شکفتن او/لحظه لحظه خودم را می‌مردم

وی افزود: مولوی نیز چنین تجربه هایی را بیان کرده است:

جمله تلوین‌ها ز ساعت خاسته است	رست از تلوین که از ساعت برست
چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی	چون نماوند محرم بی چون شوی
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست	زان کشان سو جز تحیر راه نیست
که از آن سو جمله ملت یکی است	صد هزاران سال و یکساعت یکی است
هست ازل را و ابد را اتحاد	عقل را ره نیست سوی افتقار

سروش دباغ گفت: «مولوی می گوید تمامی این تلوینات و اصناف و صور و اموری که ما در جهان پیرامون می بینیم و قوام بخش زندگی ما هستند، همگی از ساعت و زمان مند کردن امور حاصل شده است و کسی که بتواند از ساعت و از تنگنای زمان در گذرد، از این تلوین ها هم عبور می کند و به عالم تحیر می رسد و می تواند تجربه های ناب کبوترانه را از سر بگذراند و به مقام بی چونی نائل شود. البته کسی که تواند از زمان بگذرد چنین مقامی را درک نخواهد کرد.»

به گفته سروش دباغ جلسه بعد به بحث درباره ارتباط مفهوم بی زمانی و ترک عادات اختصاص خواهد داشت.

ادامه دارد